

پیشوا

شماره مسلسل ۱۱۵

سال دهم

بهمن ماه ۱۳۳۶

شماره یازدهم

بقلم: «سرکار آقا»

حضرت ابوالقاسم خان ابراهیمی
پیشوای فرقه شیخیه

تحقیق انیق

بسم الله الرحمن الرحيم

سطور ذیل ترجمه فارسی دو صفحه از صنعات کتاب «دقایق العلاج» تألیف مرحوم
میرور عالم ربانی و آیه الله سبحانی آقای حاج محمد کریم خان کرمانی اعلی الله مقامه است
که در طب عملی است.

تاریخ کتابت این کتاب در سال هزار و دویست و شصت و هفت هجری قمری است که
اصل نسخه آن نزد حقیر موجود است. و تاریخ انتشار آن در سال هزار و سیصد و یازده
قمری است که در بندر بمبئی طبع شده.

بعضی از محترمین و دوستان که این کتاب را دیده و یا شنیده اند که آن عالم بزرگ
روحانی در علم طب هم دست داشته و تألیفاتی فرموده و سبب همه امراض را حیوانی دانسته
و کیفیت تکون آنرا اجمالا فرموده است. بهقیر امر فرمودند که این قسمت از کتاب را
ترجمه نمایم که دیگران هم اعم از اطبا یا غیر ایشان استفاده نمایند و اینک برای امتثال
امر با کمال تأسف ترجمه میکنم.

تأسف حقیر از آنجاست که دیدم تعجب بیشتر آن محترمین فقط از این جهت است

که تاریخ این تألیف قبل از یاستور بوده است و همچو خیال کرده اند که همه علم و اطلاع منحصر با مثال یاستور و علمای مغرب است ، و اگر قبل از او کسی در این باب چیزی نوشته باشد تعجب دارد و مثل این است که اطلاع نداشته اند که اصل و مأخذ بسیاری از علوم جدیدۀ مغرب هم از مشرق است ، و در مشرق آنچه علم صحیح و مفید بوده مأخذش از آل محمد علیهم السلام است و این مطلب بر مورخین بی غرض پوشیده نیست . و نیز مخفی نیست که مؤلف « دقایق العلاج » یکی از بزرگان علمای شیعیان آل محمد علیهم السلام و از نوابع روزگار بود که بر اسلام و مسلمین حق بزرگ داشت و در جمیع علوم هم دست داشت و همه را هم از سادات و موالی خود صلوات الله علیهم گرفته بود ، ولی هنوز ایرانیان و مسلمین قدر و منزلت و مقام این عالم بزرگ را نفهمیده و ندانسته اند و دور نیست که علمای مغرب چون اغلبشان غرض خاصی ندارند و طالب علم هستند زود تر از خودمان بی مقام و مرتبۀ آن عالم بزرگ بپرند و قدر او را بشناسند و از آثار ذی قیمت و گرانبهای او که اسباب نجات دنیا و آخرت است استفاده نمایند . ولی در برادران مسلمان ایرانی هنوز این نوع توجه را استشمام نمیکنم و اثر تبلیغات اهل غرض و حسد هنوز در مغزهای بسیاری چنان باقی است که توجه با آثار آن عالم بزرگ ندارند که ندارند ، حتی براه و رسم انسانیت بلکه بشریت هم اغلب با پیروان او سلوک نمیکنند ، و ما هم با همه تأثیر قلبی که داریم التهاب و اصراری ابراز نمیکنیم و میدانیم که آخر احتیاج متوجهشان خواهد کرد و سلویشان هم طوعاً او کرهاً تغییر خواهد کرد ، زیرا امر آل محمد علیهم السلام و بستگان و منسوبین ایشان یوماً فیوماً بطوری روشن خواهد شد که نقطه تاریکی در دنیا باقی نخواهد ماند و ستملن نبأه بعدحین .

این است ترجمه عبارات ایشان از اواسط صفحه ۲۲۰ تا اواسط صفحه ۲۲۲ در بیان علت تبهای نوبه ، و چون ترجمه لفظ بلفظ عربی در زبان فارسی مطبوع نیست چندین رعایت نکردیم . والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته .

طهران - ۱۲ جمادی الثانیه ۱۳۷۷

ابو القاسم ابراهیمی

ابن زین العابدین بن محمد کریم اعلی الله مقامهم

بدان که حکما در تب نوبه متعیر شده اند که سبب حصول نوبه در وقت معین و قطع شدن آن و برگشتن آن چیست ، و منتهی چیزی که گفته اند این است که خلط جمع میشود در مدت معینی در اوقاتی که تب نیست پس از آن میریزد بموضع عفونت ، پس تب حادث میشود ، سپس تحلیل میروند ، و اثر آن مرتفع میشود ، و همچنین دومرتبه جمع میشود تا نوبه دیگر . و از این جهت بعضشان گفته اند که چون بلغم در بدن بیشتر است در هر روز جمع میشود ، و صفرا چون کمتر از بلغم است در هر دو روز یک مرتبه جمع میشود ، و سودا کمتر است پس در هر سه روز . و این نهایت تحقیق ایشان است ، و این قول مخدوش است زیرا که خلط بتدریج حاصل و متولد میشود و بتدریج در مسامات بدن نافذ میشود ، و یک دفعه بموضعی نمیریزد . و فرض اینکه دفعه واحده هم بموضعی بریزد دفعه متعفن نمیشود تا دفعه تب حادث شود . پس چون تولد خلط و جریان آن و تعفن آن تدریجی است سزاوار نیست که دفعه تب حادث شود بلکه سزاوار است که همه تبها دائمی باشد ، و مادامی که خلط غالب است بتدریج و

خرده خرده زیاد شود و بعد از غلبه طبع بتدریج تب کم شود .
 پس اگر سبب تب تعفن خلط بود با نظور که آنها میگویند واجب بود که تب بتدریج بیاید
 و دوام داشته باشد و بتدریج منقطع شود .

پس تحقیق در این باب بر سهیل اختصار این است که سبب امراض خلط تنها نیست ، بلکه سبب
 آن خلط است و روحی که متعلق بآن است . و کیفیت حصول آن دوا این است که هر گاه خلط غلیظی
 در بعض بدن پیدا شد و متشبت بموضعی شد و آنجا فاسد شد مانند دانه گیاهی میشود یا مایه خیری میشود
 یا مانند نطفه حیوانی میشود ، و هر مثالی برای سر خاصی است . پس همینکه خلط در کبد متولد شد و
 در عروق جاری شد بمحل فساد که رسید استعجاله میشود بآن ، همان طور که خمیر مستجیل بترشی
 مایه خمیر میشود ، یا آنطور که آب و خاک بطبع دانه گیاه استعجاله میشود ، یا آنطور که خون حیض در
 طبع نطفه استعجاله میشود . پس همین که حرارت بدن انسان هم در این خلط فاسد عمل کرد آنرا
 تبخیر میکند ، و مادامی که این بخار رطوبت زیاد دارد مشتعل بحرارت نمیشود ولی علی الدوام حرارت
 بدن در این بخار عمل میکند تا آن بخار دخانی میشود صالح برای اشتعال پس مشتعل میشود بحرارت
 روح انسان پس دخانی میشود مشتعل بحیوة ، پس زنده میشود .

مثال این هیزمی است که بر آتش میگذاری ، پس اول بخار میکند و بخار تری را می بینی که
 از آن هیزم متصاعد میشود که قابل اشتعال نیست ، و تدریجاً که رطوبت در آن هیزم کم شد مشتعل
 میشود و آتش میشود ، پس همینکه بخار خلط مشتعل بحرارت روح شد زنده میشود مثل روح بخاری
 که در قلب مشتعل بحیوة میشود . پس جسم زنده حادث میشود و فرق این روح با روح بخاری که در
 قلب است این است که روح بخاری محالست متبدل است و حرکات منظم و معتدلی از این روح در بدن
 حادث میشود ؛ و این بخار فاسد چون منحرف از اعتدال نسبی است ، پس حرکات غیر منظم و غیر طبیعی
 از این روح در بدن حادث میشود ، پس همینکه این جسم دخانی زنده در بدن منتشر شد و مستولی
 گردید حرکات غیر طبیعی از آن ظاهر میشود ؛ پس حرکت او در زبان هدیان میشود و در اعضاء به
 صورت لرزش و اضطراب و تشنج و بیجیدگی اعضاء میشود ، و در مشاعر ادراکات باطله بی اصل حادث
 میشود بر حسب همان خلط فاسد . و همه اینها آثار و افعال همان روح منحرفی است که پیدا شده و حرکات
 این روح بر حسب اختلاف آن بخار مختلف میشود .

پس اگر آن بخار سوداوی است چیزهای نحوف و سیاه می بیند و کم حرف میزند و زیاد وحشت
 میکند و میترسد و حرکت نمیکند ؛ و اگر صغراوی است کلمات غلیظ میگوید و فحش میدهد و شديده
 الغضب و کثیر الاضطراب میشود ؛ و هر گاه آن بخار بلغمی است کلمات ملایم میگوید و حرکات ملایم
 میکند و چیزهای سفیدتر می بیند و از این قبیل ؛ و هر گاه آن بخار مرکب از دو خلط فاسد باشد یاسه
 خلط فاسد بر حسب همان اخلاط کار میکند و همه آنچه میکند افعال آن خلط منحرف و آن تب است .

پس همینکه در عرقی خلط غلیظ و فاسدی پیدا شد و بمحلی چسبید نطفه میشود برای شخص ،
 تب و اخلاط دیگر هم خرده خرده باین میرسند و این خلط از آنها تغذیه مینماید و نمو میکند و حرارت
 بدن هم آنرا تبخیر مینماید تا وقتی که صالح از برای حیوة میشود ، همچنانکه روح بخاری در چنین
 بعد از چهل روز صالح برای حیوة میشود ، پس خلط زنده میشود و همینکه زنده شد حرکت میکند
 و منشأ افعال منحرفه میشود بعلمت انحراف خلط از اعتدال ، پس روح آن هم رنگ انحراف میگیرد
 همچنانکه شبح شاخص در آئینه کج و رنگ دار بهمان رنگ میشود ؛ پس از این روح هم افعال کج بروز

میکنند ، پس در این هنگام است که تب در بدن برانگیخته می شود و افعال آن بروز می کند . پشتش می لرزد و زبانش هذیان میگوید و حرکاتش مضطرب میشود یا بانجاء دیگر به اقتضای خلط . پس هر گاه جسد این حیوان رقیق است طبیعت بر آن مسلط میشود بعد از مقاتله و مجادله ، پس میکشد آن حیوان را بزودی و افعال او باطل میشود ، پس اگر خمیره آن باقی نماند و طبیعت او را مستأصل کرد و ریشه او را قطع کرد تب قطع میشود و بر نمیگردد ، و اگر جسد خبیث آن باقی ماند و در بدن متعفن شد و اخلاط جدیده دیگر بآن رسید حیوان دیگری از آن متولد می شود که غیر از حیوان اول است و هکذا تا وقتی که طبع مستولی شود و جسد خبیث آنرا از بدن بیرون کند و چیزی که از آن فرزند دیگر متولد شود باقی نماند .

و مثل این مطلب مثل حیوانی است که کشته باشی آنرا و ترك کرده باشی تا جسد آن گرم زده باشد . یا مرغی که ذبح کرده و در شکم او تخمی است که جوجه از آن بیرون آمده و هکذا . یا زراعتی را که بریده باشی و دانه هائی از آن در زمین ریخته و دو مرتبه روئیده باشد و هکذا . یا هلغی را که قطع کرده و ریشه های آن باقی است پس آبیاری میکنی آنرا و دو مرتبه میروید و دو مرتبه قطع میکنی و دفعه سیم میروید و هکذا . پس دانسته شد از این بیان که حادث شدن تب بر حسب آبیاری و ربا و نمای آن حیوان است و آنچه حکما گفته اند قاعده کلی نیست که تب بلفمی هر روز باشد ، و تب صفراوی دوروز یکبار ، و تب سوداوی سه روز یکبار ، بلکه هر يك از این اقسام ممکن است در هر روز باشد ، و ممکن است در هر دو روز یکبار ، و ممکن است در هر سه روز یکمرتبه باشد ؛ بلکه ممکن است در هر چهار روز یا در هر پنج روز یا در هر ده روز و در هر ماه یا زیادتر . و حدوث تب بر حسب تولد خلط است و ای بسا که نوبه ها هم در هر خلط بطور مختلف و غیر منظم حادث شود پس اعتماد بر علامات دیگر است .

و هر گاه جسد این حیوان قوی التریکب باشد و طبع قادر نشود که در هر روز یا دوروز یا سه روز یا چهار روز یا بیشتر او را بکشد با او مقاتله و مجادله خواهد کرد تا مستولی شود بر آن و بکشد او را ، و اگر جسد خبیث آن باقی ماند مرض بر میگردد و آن بحران غیر جدید است و اگر ریشه آن قطع شود آن بحران جید است و اگر قد بر فنهائی در کلام من با چشم بصیرت می شناسی که هر مرضی حیوانی است سوای اینکه مرض دوری باشد مثل صرع و تب نوبه و غشی ، یا دائمی باشد یا اتفاقی ، و از این جهت است که عزیمه کننده و دعا دهنده با عزیمه و دعای خودش روح آن خبیث را بیرون میکند در حالی که خلط فاسد و متعفن هنوز در بدن باقی است و تب هم نیست و مرض هم نیست . و اگر تب از عفونت تنها حادث میشد با عزیمه و دعا قطع نمیشد ، وجه بسیار امر اضی را که با دعاها زایل کرده ایم در حالی که خلط باقی بوده است ، زیرا خلطی که مرده است حرکات حیوانیه ندارد و ادراکات فاسده نمیکند و هذیان نمیگوید .

بگیر این بیان را و مغتنم بشمار و شاکر باش و حمد خدا را که منت نهاد بر ما بحکمت الهیه محمدیه علویه علیهم السلام (۱)

(۱) ترجمه عبارات تا آنجا که موضع حاجت بود تمام شد و در بعضی مواضع دیگر از این کتاب شواهد این مضامین دیده میشود .